

باسمه تعالی

درس خارج نهاییة الحکمة

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سید یدالله یزدان پناه

سال سوم (۹۴-۹۵)

تهیه:

جمعی از شاگردان معظمه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صل الله علی محمد و آله الطاهرین.

خلاصه مباحث گذشته:

ما در فروع اصالت وجود روز گذشته توضیح دادیم که در بخش سوم، که فروع اصالت وجود در باب خود وجود و صفات وجود بود، در سال گذشته مقام اول را عرض کردیم، صفات وجود و معقولات ثانیه فلسفی را مطرح کردیم و اینکه معقولات ثانیه فلسفی، حقایق فلسفی خارجی، چگونه تقرر دارند که به حیثیت تقییدیه اندماجیه بود، توضیح دادیم و گذشتیم.

در روز گذشته شروع کردیم ادامه همین بخش سوم که فروع اصالت وجود در باب وجود، در باب خود وجود و صفات وجود هست مسئله ی بساطت وجود را مطرح کردیم که فرع سوم علامه طباطبایی بود. عرض شد که بیان علامه طباطبایی اساساً یکی از صفات وجود را به شکل عام مطرح کرد که وجود، جزء چیزی نیست و جزء هم ندارد چون جزء ندارد بسیط است، این بحث را می کردیم ما عرض کردیم این بحث بساطت را ما به این دلیل، این عنوان را دادیم و این بخش سوم را باز کردیم که فروع اصالت وجود به حسب خود وجود و صفات وجود، می باشد، لذا بحث را بیشتر سر بساطت بردیم و الا آن بحث ها (وجود جزء مرکبی هم نیست) هم می شود ادامه داد. بیان علامه را توضیح دادیم و عرض کردیم از دل این بحث بساطت وجود به دست می آید، باید تصویر درستی از بساطت وجود برای ما حاصل بشود. اگر احیاناً بنده دارم این بحث را ادامه می دهم می خواهم تصویر دقیق تری آهسته آهسته برای ما پیدا بشود، چون می دانید ما بحث های فلسفی را گاهی {فقط} همین شنیدیم بساطت، ولی دقیقاً نمی دانیم دارد چه کار می کند، و بعداً در کار صدرا جابه جا خود را نشان می دهد، اصلاً این در نوع نگاه صدرا اشباع شده است، - دقت می کنید؟ - چرا اینجوری است برای ما که گاهی واضح نیست دارد چه کار می کند، دلیل آن این است که این بساطت خوب تصویر نشده است، این بساطتی که حالا به عنوان بساطت مطلقه مطرح {است} یک کمی آهسته حوصله می کنیم داریم جلوتر می رویم بیشتر برای اینکه، این تصویر درست بیاید، هر چند تبیین های جدیدی هم دارد اضافه می شود حرفی نیست، ولی می خواهم به هر ترتیب آن اصل اندیشه در بیاید.

لزوم ایجاد تصویر
درست از بساطت مطلقه
وجود

نکات مربوط به بساطت وجود

محل بحث: بساطت
خارجی و نه مفهومی

۱- و آن چه است؟ گفتیم که اساساً این بحثی که ما داریم صحبت {بر سر} بساطت خارجی است نه بساطت مفهوم، بساطت مفهومی در جای خود بحث شد یا باید کرد، که مفهوم وجود بسیط است، الآن بحث حقیقت وجود، بحث وجود خارجی، بحث وجود اصیل است، آن وجود اصیل بسیط است، محل بحث ما آنجا است.

بساطت حقایق وجودیه
منظور و نه بساطت
حقیقت واحده

۲- ثانیاً عرض کردیم این بساطتی که گفته می شود به عنوان بساطت حقایق وجودیه است ، الآن بحث ما بساطت حقیقت واحده وجود نیست، بساطت حقایق وجودیه یعنی تک تک موجودات، یعنی تک تک اصیل هایی که پیدا کردیم بسیط هستند، الآن محل بحث ما این است، نه صحبت آن حقیقت واحده در تشکیک خاصی، آن هم درست و حق است ،پابرجا است ولی در جای خود، {یعنی} بعد از بحث تشکیک باید {مطرح} کرد.

محل بحث: بساطت
مطلقه وجود

۳- پس از آن رسیدیم به این بحث که ، این استدلال علامه اگر خوب نگاه بشود صحبت بساطت مطلقه است، بساطت مطلقه هم در اثر این نوع نگاه علامه است که وجود بما هو وجود جزء ندارد، اصیل بما هو اصیل جزء ندارد - دقت می کنید؟ - اینجای بحث بودیم، عنوان دادیم بساطت مطلقه، تشبیه هم کردیم، تشبیه یعنی در واقع، واقعاً تشبیه آن هست، نه حالا تشبیه در حد اینکه یک ذهنیت ایجاد بکنیم نه، واقعیتی است این هم درست مثل خارجیت مطلقه است، همان توضیحاتی که دادیم، در مورد خارجیت مطلقه.

وجود بما هو وجود در
مقابل وجودات خاصه و
نه در مقابل وجود بماله
حد و ماهیه

۴- و بعد عرض کردیم، برخی از آقایان وجود بما وجود گرفتند ولی در عین حال این را به معنای مقابل وجود بما هو له حد و له ماهیه در نظر گرفتند که گفتیم این نیست و بلکه مراد، وجود بما هو وجود در برابر تک تک وجودات خاصه است که به عنوان وجود خاصه به آن نگاه می شود، می شود گاهی بگوییم این بسیط است آن مرکب، ولی اینجا که داریم می گوییم با این نگاه، همه می شوند بسیط، و. خب تا اینجا را گفتیم در روز گذشته. و عرض کردیم این بساطت می تواند با انواع ترکیب های حقیقی بسازد و هیچ مشکلی هم ندارد، توضیح می دهم ان شاء الله.

تقریر دیگری از بساطت وجود (دلیل اول)

مقدمه ۱: حالا که این را گفتیم، می خواهیم یک بار دیگر این را با یک منظر دیگری همین حرف را، توضیح بدهم تا مسئله یک کمی واضح تر بشود، تا بتوانیم بحث های بعدی را شروع بکنیم، ببینید ما در این منظری که الان داریم نگاه می کنیم، چرا علامه طباطبایی گفت که اگر بخواهد جزء داشته باشد، جزء وجودی - جزء غیر وجودی که گفتیم خیلی راحت است، غیر وجودی یعنی باطل الذات -، اما وجودی چرا نباشد؟ چرا یک وجود مرکب از دو تا امر وجودی نباشد، چه اشکال دارد مسئله ای نیست، حالا دو تا وجود بسیط نباشد و مرکب باشد، اصلاً وجود اصیل مرکب باشد، و اصلاً بساطت نداشته باشد، چه اشکالی دارد؟

گفتیم مشکل آن، این است اگر بخواهد بشود وجود از آن جهت که وجود است، اگر بخواهد یک جزئی داشته باشد وجود، مجموع هم وجود، این هم وجود بما هو وجود، آن هم وجود بما هو وجود، پس لازم می آید وجود جزء خود قرار بگیرد، جزء خود و جزء نفسی که علامه می گوید زیر سر این بحث است و الا که جزء نفس نمی شود، جزء نفس به خاطر این است که وجود بما هو وجود گفته است، و الا اگر می گفت خب وجود خاص، خب بله این وجود خاص، مرکب شده است از دو وجود خاص دیگر، جزء نفس نمی شد که، این یکی است و آن یکی دیگر است، - دقت می کنید؟ - آن نکته ی اصلی علامه را باید در بیابید. خب حالا که این به دست آمد که وجود بما هو وجود منظور است، این یعنی چه؟ چه کار می خواهد بکند؟

حرف علامه را اگر من بخواهم تبیینی بکنم، تقریری بکنم که این بساطت خود را بیشتر نشان بدهد، ببینید در این منظر، واجب تعالی باشد، وجود اصیل است، عقول که معمولاً یک نوع بساطت ویژه دارند در برابر ماده و مرکبات و هیولا و صورت و اینها، آن هم یک نوع وجود اصیل است، جسم هم نوع وجود اصیل است، وجود مقداری هم یک نوع وجود اصیل است، - دقت می کنید؟ - مزاج هم یک نوع وجود اصیل است. مزاجی که توحید پیدا کرده است، همه آنها وجود اصیل هستند، - دقت می کنید؟ - این تعبیر وجود اصیل، از این منظر که ما داریم می گوییم وجود بما هو وجود، اصیل است، در این منظر فرقی بین واجب تعالی و عقل و جسم و وجود مقداری، مزاج و امثال اینها هست؟ اصلاً فرقی نیست، فقط داریم می گوییم هر وجودی، چه ضعیف ترین وجود ها، چه قوی ترین وجود ها، چه واجب، چه جسم، چه وجود مقداری، هر چه باشد، از آن جهت که وجود است، از آن جهت که اصیل است، جزء ندارد، اینجوری داریم طرح می کنیم، این فضا را داریم، اصلاً می بینید در این نوع نگاه، شما اصلاً

اگر از نظر وجود بما هو وجود نگاه شود فرقی بین واجب و عقول و جسم نیست

نیامدید به یک وجود خاص توجه کنید، وجود بما هو وجود را نگاه کردید، یا تعبیر می کند وجودِ مطلق را می بینیم، مطلق با همین معنایی که عرض کردم، چون مطلق می تواند چند معنا داشته باشد، وجود مطلق را نگاه کنید،

یعنی مثلاً می گوید وجود متشخص است، خب واجب تعالی هم باشد متشخص است، وجودِ جسمی هم باشد متشخص است، آیا اینطور نمی گوییم؟ - واضح است دارم چه عرض می کنم؟ - واجب تعالی هم فعلیت دارد، حتی ضعیف ترین وجودی که در عالم ماده هم داریم باز می گوییم فعلیت دارد، - دقت می کنید؟ - اینجوری است، این نوع نگاه را اگر خوب نگاه کنید می گوییم وجود بما هو وجود را داریم در نظر می گیریم، طبیعتاً جزء ندارد که توضیح دادم مقدمه قبلی بود، الآن داریم می گوییم این وجود بما هو وجودی که الآن دارید به این نحو به کار می بریم، باعث می شود تمام این وجود ها نسبت به او (وجود بما هو وجود) علی السویه می شود، وقتی علی السویه شد، نتیجه هم که به دست می آید نتیجه علی السویه است، یعنی نتیجه که ما می گوییم بسیط است، علی السویه است، یعنی چه بساطتِ واجبی باشد، چه بساطتِ جسمی باشد، ولو این بساطتِ جسمی که می گوییم این کجا و آن کجا، - دقت می کنید؟ - آن بسیط الحقیقه است ولی فرقی برای ما ندارد، این را تعبیر می کنیم بساطتِ مطلقه. - واضح است؟ - دلیل آن چه است؟ عرض کردیم وجود بما هو وجود، که گفتیم علامه اگر این وجود بما هو وجود را در نظر نمی گرفت، وجود جزء نفس و جزء خودش می شود معنا دار نمی شد.

مقدمه ۲: دومین مقدمه ای که اضافه کردیم گفتیم این وجود بما هو وجود یعنی همه موجودات نسبت به او علی السویه است.

مقدمه ۳: سومین نتیجه ای که در می آوریم به اسم بساطت که می گوییم وجود جزء ندارد همان استدلال را می آوریم، یعنی چه؟ یک نوع بساطتی که نسبت به همه علی السویه می شود. که از آن تعبیر می کنیم به بساطتِ مطلقه، - واضح است؟ -

بساطت مطلقه مد نظر ما
نسبت به همه ی
موجودات علی السویه
است

اشکال بعضی آقایان به این نگاه

نگاه وجود بما هو وجود: نگاه نفس الامری

تا اینجا که گفتیم، این شد اصل بحث علامه را توضیح دادیم، حالا یک سوال مطرح می شود این شکلی بحث کردن یک نوع نگاه انتزاعی است، بعضی ها اینجوری می گویند، این یک نوع نگاه انتزاعی است که شما دارید، می گویند آقا وجود از آن جهت که وجود است، خوب وجود از آن جهت که وجود است، نداریم در واقع، یا این وجود است یا آن وجود است و یا ...

اشکال: در واقع وجودات متعدده داریم و نه وجودبماهو وجود و این نگاه شما به وجودات بماهو وجود درست نیست

این بیان، بیان درستی نیست، چون ببینید مسئله اصالت وجود را که مطرح می کنیم، وجود اصیل را درست می کنیم و وجود را می گویند متن واقع را پر می کند، واقعاً یک حقیقت نفس الامری در واجب، تا عالم ماده هست یا نیست؟ یک حقیقت نفس الامری یعنی حقیقتی نیست که به دست من باشد - دقت کنید - به ویژه اینکه اصلاً ما گفتیم اصالت، اصلاً متن همه را پر می کند، اصل همین را داریم، یک چیز دیگر غیر از این نداریم. - واضح است دارم چه عرض می کنم؟ - تا این را می گویند، اینکه تعبیر می کنند خوب این یک لحاظی شما کردید، با لحاظ دارید حکم می کنید و بله این به لحاظ می توانیم، هزاران لحاظ داریم.

اشکال: این لحاظی است که شما کردید و هزاران لحاظ دیگر هم می شود کرد

ما می گوئیم آقا، لحاظ، نفس الامری است؟ باید قبول کنی که لحاظ نفس الامری است، تا لحاظ، نفس الامری شد احکام و لوازم نفس الامری دارد یا ندارد؟ - واضح است دارم چه عرض می کنم؟ مثلاً شما یک چیز را در مورد عالم ماده گفتید، عالم ماده، نه یعنی الا و لابد این سنگ، عالم ماده حتی شامل این گیاه هم می شد، حکمی را که برای عالم ماده کردید برای همه آنها به کار می بریم، آن حکم همه جا جاری است، نمی گویند مگر؟ حکمی را که برای عالم مجرد می دهید، چه عقل اول باشد چه عقل اخیر باشد فرقی برای ما ندارد، نیست؟

وقتی لحاظ نفس الامری شد باید به لوازم نفس الامری بودن آن هم در هر جا مقید باشیم

کار فلسفه اصلاً این است - اصلاً بنده خدایی می گفت که فلسفه یعنی حیثیات نفس الامری حقایق را پیدا بکند، لوازم آن را بگیرد و برود جلو، این لوازم هم ننگه دارد - به ویژه آنکه با بحث اصالت وجود، ما اصلاً گفتیم متن را چه چیزی پر کرده است؟ این اصلاً نه فقط یک حیثیت است، خود متن است، اصلاً حیثیت نیست، خود متن شد، خوب این متن ها در نفس متن بودن و اصیل بودن شریک هستند، در نفس وجود داشتن اصلی حقیقی شان، واقعیت داشتن آنها شریک هستند، حالا که این شد، در این

شراکت دارند، این یک لحاظات ویژه می طلبد، که حالا ما می خواهیم یکی یکی آن ها را بررسی کنیم.

اگر به لحاظ نفس الامری
برای وجود چیزی را
اثبات کردید هر جا وجود
باشد این لازمه هم باید
همراه آن باشد اعم از
خارجیت و وحدت و
بساطت

مثلاً شما می گوید وجود از آن جهت که وجود است، وحدت دارد، یک وحدت مطلقه درست می کنید، واقعاً هر جا بروید باید این وحدت را نگه دارید، وحدت از لوازم وجود است، وجود از آن جهت که وجود است تشخص دارد، واقعاً هر مرحله و حیطه ای رفتید، باید تشخص داشته باشد، وجود از آن جهت که وجود است بسیط است، هر مرحله ای رفتید باید این بساطت باشد، البته طبیعی است بساطت هر جا به حسب خود است - اینها را من بعداً توضیح خواهم داد - ولی الآن مهم برای ما چه است؟ اصل این حکم است.

وقتی حکم شد نفس الامری، متن شد نفس الامری، و آن حیثیت شد نفس الامری، لوازم نفس الامری را هم خود دارد، نه یعنی من به او دادم، من می بینم تا وجود اصیل را هر جا نگه می دارم، تشخص همراه او می آید، وحدت همراه او می آید، بساطت همراه او می آید، - واضح است دارم چه عرض می کنم؟ البته ما بعداً توضیح می دهیم این بساطت باید تا کجا ها پیش برود، و چه دقت هایی بشود. -

بسیار خوب من دیروز هم توضیح دادم الآن هم عرض می کنم، دیروز عرض کردم برای لفظ حقیقت وجود یا وجود بما هو وجود دو معنا می توانید در نظر بگیرید، یک موقع می گوییم آن حقیقت واحده ی ساریه ی واحده ی بالشخص، واحده ی بالشخص، او را می گوئید؟ آن الآن محل بحث ما اصلاً نیست.

وجود که متن اصیل
است حیثیت نفس
الامرئ دارد پس هر جا
وجود بود لوازم نفس
الامرئ ان مانند تشخص
، وحدت و بساطت هم
هست.

ما اینجا می گوییم وجود از آن جهت که وجود است، وحدت دارد، وجود از آن جهت که وجود است، لفظ وجود یعنی تک تک موجودات، هیچ دست نمی زنیم اینها را، همان جور، وجود از آن جهت که وجود است، تشخص دارد، وجود از آن جهت که وجود است بساطت دارد، تا این را می گوئید، فضا بر حسب چه بسته شد؟ بر حسب یک امر نفس الامری بسته شد، یعنی خود حقیقت نفس الامری است، اینجا که اصلاً خود متن است و نه حیثیت متن، خود متن است، یک حکمی در تمام موجودات از واجب تعالی تا عالم ماده همه جا وجود داشت، چه بود؟ همه آنها اصیل بودند، همه آنها حقیقی بودند، حالا که همه آنها حقیقی بودند یک لازمی دارند مثل تشخص، یک لازمی دارند مثل وحدت، یک لازمی دارند مثل بساطت، - واضح است دارم چه عرض می کنم؟ - این سبک بحث علامه است.

خیلی شنیده میشود که اینگونه اشکالها را مطرح میکنند، انسان احساس میکند که اینها خوب فلسفه نخوانده اند، یعنی احساس میشود فلسفه را به درستی نمی فهمند.

فلسفه پیدا کردن لحاظ
های نفس الامر است

فلسفه یعنی همین حیثیات، همین لحاظ ها، لحاظ های نفس الامر را چنگ بزنی از آن در نروی، از آن در نروی، نه یعنی این را چنگ بزنی ولی بعد بگویند یک امر ذهنی است من دارم با آن ذهن بازی می کنم، اینجوری که نیست، من یک چیزی آنجا یافتم، در مورد آن حکم می کنم. اصلاً شما در مورد اصالت وجود بحث کردید، چند تا از وجودات را بررسی کردید؟ یکی، دو تا، سه تا. ۱۰۰۰ تا، ۱۰ هزار تا؟ چه کار کردید؟ همین کار را کردیم، آن لحاظ اصلی آن را گرفتید بعد دیدید که دیگر تک تک موجودات هر که باشد و هر چه باشد، اصالت با وجود است، نه ماهیت مثلاً، ما دیگر تک تک هم نگاه نکردیم، اصلاً لحاظ نفس الامر، ذات یک شیء را در نظر گرفتیم، حقایق یک شیء را، یک حقیقت نفس الامر که در خارج لحاظی داشت، خود آن، احکام را به دنبال خود می طلبد، نه یعنی من دارم به آن می دهم، پس نباید بگویند یک امر ذهنی انتزاعی است، اولاً خارجی است و ثانیاً لوازم آن هم می شود خارجی، لوازم خارجی شد فقط باید دقت کرد، این لوازم را باید در جای آن اعمال کنید، یعنی شما نمی توانید یک وجود اصیل در نظر بگیرید. تشخیص در آن در نظر بگیرید، یک وجود اصیل در نظر بگیرید، وحدت در آن در نظر بگیرید، یک وجود اصیل در نظر بگیرید، اما بساطت برای آن در نظر {نگیرید}، اینجوری نمی شود، احکام و لوازم خود را دارد.

تا این را که گفتید، حالا باعث می شود - بعد ها من به شما نشان می دهم - صدرا هر جا می رسد، این بساطت در ذهن او هست، این وحدت در ذهن او هست، این تشخیص در ذهن او است، اصلاً اینجوری نگاه می کند، که حالا توضیح خواهم داد می رویم جلو تر بیشتر می توانم توضیح بدهم. خوب این تمام شد

ناکافی بودن استدلال علامه از دیدگاه بعضی

برخی از بزرگان، در تعلیقه ای که نگاشته اند، آنجا تعبیر می کنند که استدلال علامه ناکافی است، در اجزاء مقداری، در جسمی که بخواهد مرکب از هیولا و صورت باشد، یعنی نمی تواند بساطت اینها را اثبات بکند، بیان برخی از بزرگان این است، یعنی تعبیر ایشان این است ما چند نوع جزء داریم، جزء ذهنی داریم مثل جنس و فصل، جزء خارجی داریم مثل هیولا و صورت، جزء مقداری داریم، اینها را داریم، بیان علامه در مورد جنس و فصل را خوب ما در فرع دوم گفتیم وجود، جنس و فصل ندارد،

ایشان هم ارجاع می دهند به همان می گویند، ما همانی که در فصل دوم گفته شد، فرمایش ایشان این است.

ناکافی بودن استدلال
علامه در مورد اجزاء
مقداری چون این ها
مرکب اند و بساطت در
این ها وجود ندارد

می رسند به این دو تا می گویند این دو تا با این استدلال تمام نیست، این استدلال برای اثبات اینکه مثلاً جسم بسیط است، نیست. چرا؟ چون جسم مرکب از هیولا و صورت است، شما چه جوری می گویند بسیط است؟ - دقت می کنید؟ {استدلال} به درد جزء مقداری نمی خورد، جزء مقدار می گویند دارای اجزائی است حالا ولو اجزاء بالقوه باشد، یعنی این استدلال این را {بساطت جسم که جزء مقداری دارد را}، اثبات نمی کند این بیان ایشان، بعد باعث می شود که ایشان یک بیان دیگری را اضافه می کنند، - من ان شاء الله به آن بیانات بعدها باید برسم به دلیل اینکه خود ما هم باید تفصیل بدهیم، به آن بحث ها هم می رسیم - اتفاقاً ایشان (برخی از بزرگان) وقتی می خواست این بساطت را تثبیت بکند این کار را کرد: یکی وحدت مساوق با وجود هست و لذا ما وحدت مطلقه داریم، دوم وجود مساوق با فعلیت هست، سوم شیئیت شیء به فصل اخیر است، این سه تا مقدمه را آوردند برای اینکه بتوانند این مشکلات را حل بکنند، مثلاً با وجود مساوق وحدت است، کم مقداری را می خواهند پاسخ بدهند، یا با وجود مساوق فعلیت است، خواستند آن مسئله ی هیولا و صورت را یک جور پاسخ بدهند گرچه بعداً با آن شیئیت شیء به فصل اخیر توانستند پاسخ بدهند، حالا بیانی است که ایشان داشته و این کار را انجام داده است، یعنی این {استدلال} با این مقدمات آمده است، دست بر قضا همین تعبیری که ایشان اینجا کرده است، {که} وجود مساوق با وحدت است، آن وحدت مطلقه ای که شما طرح می کنید، همان مبرر اینجا هم هست هیچ فرقی ندارد، وجود مساوق با وحدت را کسی خوب درست کند، می بیند همان مبرر اینجا (در بساطت مطلقه) هست، حالا من در دلیل بعدی خود توضیح می دهم که چه جوری است، فقط اجازه بدهید این الان باشد.

وقتی استدلال درست بود
، لوازم نفس الامری برای
وجود اثبات شد، در همه
جا از جمله این مساله
همراه وجود هست و
نمی توانید استدلال را
نفی کنید

نکته ای که می خواهم بگویم این است ایشان التفات نکرده است، ایشان بحث را بر سر ذات وجود فی ذاته برده است، یاد شما هست گفتیم بسیطاً فی ذاته، اگر این التفات بود فی ذاته، بحث ذات وجود احکام خود را همراه خود دارد، امر نفس الامری است، شما نمی توانید از آن دست بردارید، یا باید بگویید این استدلال غلط است، خب این یک حرف است، یا بگویید این استدلال درست است، اگر درست است باید هر چه لوازم دارد را بپذیریم، ایشان می گویند این استدلال اگر درست است، اصلاً به درستی آن که نقد نکرد، یعنی اشکال نکرد به خود استدلال، که {وجود} جزء نفس می شود. فقط آمدند چه کار کردند؟ گفتند که این در باب ترکیب هیولی و صورت و جزء مقداری ناتمام است، یعنی

به تعبیری این استدلال این معنا را در این ترکیبات نمیتواند تثبیت کند، بنده عرض من این است اگر شما این استدلال را نگه داشتید {و} اشکالی نداشت {یعنی} جزء نفس {بودن وجود} غلط است و این تعبیر هایی که جناب علامه کرده است و جزء وجودی نخواهد داشت و اینها را قبول کردید، این استدلال تمام است، برای جای خود، اما چرا به درد این مسئله نمی خورد؟ بنده می خواهم {بگویم} به درد آن می خورد، چرا؟ چون بحث سر وجود بما هو وجود به شکل مطلق بود، - با آن توضیح که عرض کردم - و گفتیم یک امر نفس الامری است، و لوازم آن هم همراه خود دارد، اگر اینها را قبول کردید دیگر واقعیت آن فرقی بین جزء مقداری، و جسم که مرکب از هیولی و صورت، هست، با واجب تعالی و با عقول و ... ندارند.

تنها راهی که شما می خواستید بگویید این دلیل ناتمام است باید چه می کردید؟ می گفتید این دلیل علامه غلط است، خب او یک حرف جدا است باید دلیلی می آورد که غلط است و آدم نگاه بکند و بررسی می کند، گرچه ما می گوئیم این دلیل درست است توضیح دادیم، می خواهم این را بگویم اگر صحت این دلیل را پذیرفتید شمول این دلیل را هم باید بپذیرید، ایشان شمول آن را اشکال دارد، شمول آن اشکال ندارد به این توضیحی که عرض کردم، چون امر وجود بما هو وجود مطرح است.

در استدلال و بیان علامه، فی ذاته که گفت، نوع استدلال را، از دل آن در آوردیم یعنی وجود بما هو وجود، گفتیم یعنی صحبت حقایق خارجی است، صحبت حقایق تک تک حقایق است، اینها را توضیح دادیم نتیجه آن هم شد بساطت مطلقه، اینها را گفتیم تمام شد. بیان علامه را به پایان رساندیم، تفسیر از بیان علامه و اینها را انجام دادیم، گرچه همین که گفتیم احتیاج دارد خیلی از نکته هایی از آن در بیاید که ما الآن فعلاً نمی گوئیم ان شاء الله بعد می گوئیم. این شد دلیل اول.

دلیل دوم بر بساطت وجود (از راه وحدت مطلقه)

یک دلیل بنده می خواهم اضافه بکنم، دلیل دیگری می خواهم بیاورم از نحوه دیگر، که باز یک نوع پرتو افکنی می کند، بر نوع تلقی ما از بساطت مطلقه، چون می دانید هر دلیلی یک زاویه دیدی هم به ما می دهد، از این جهت هم استفاده می کنیم، و آن چه است؟ از راه وحدت مطلقه است، به تعبیر دیگر ما می خواهیم بگوئیم وجود مساوق با وحدت مطلقه است، وحدت مطلقه بساطت مطلقه را لازم دارد، نتیجه آن این است که پس بساطت مطلقه هم دارد، این را می خواهیم نتیجه بگیریم حالا توضیح خواهم داد.

پس راهی که ورود {میکنیم}، چه است؟ وجود مساوق با وحدت مطلقه است، یک، و هر چه وحدت مطلقه دارد باید یک نوع بساطت هم داشته باشد، طبیعتاً یعنی بساطت مطلقه، توضیح می دهیم و جلو میریم، درست شد؟

مقدمه اول: مساوقت وجود با وحدت مطلقه

اینکه وجود مساوق با وحدت {مطلقه} است، هر وجودی دارای یک وحدت هست، ما چند راه داریم دیگر حالا من فکر می کنم راه ها زیاد است، ولی احتیاج نداریم زیاد همه راه ها را بگوییم، فقط می توانم این را بگویم ما اصلاً استدلال بر اصالت وجود می دانید چه جوری شروع کردیم؟ - یاد شما هست؟ - گفتیم ما یک شیء دیدیم، یک حقیقت دیدیم، یک واقع دیدیم، این یک واقع دیدیم هم ماهیت می دهد هم وجود هم چیز های دیگر، - که یاد شما هست این را هم گفتیم - گفتیم اینها را این یک واقعیت می دهد، ولی در عین حال همه آن هم به خارج مرتبط هستند، حالا که هست تکثیر رفت در خارج و حال آنکه یقین داریم جزء یک واقعیت نداریم، اینکه خیلی فکر می کنم صاف، همان تبیینی که داشتیم، اثبات می کند مسئله چه را؟ که اصلاً همه این اصیل ها وحدت دارند، همه اینها، همه این اصیل ها یک تک واحد هستند، وحدت دارند، خب همه این اصیل ها تک واحد اند. اصلاً مقدمه ما از آنجا بود، به نظر من خیلی راحت تر می شود این مسئله {را بیان کرد}، {بله} راه های دیگر داریم، من الآن راه های دیگری برای اثبات را انکار نمی کنم، الآن کار ندارم، ما احتیاج نداریم، همه اینها را اثبات بکنیم چون اینجا الآن وقت آن نیست، ولی همین مقدار کافی است، ما اصلاً از همین راه رفتیم، یعنی یک واقعیت یافتیم، و یقین داشتیم یک واقعیت است و متن واقع واحد رسیدیم، واقع واحد به ما چند چیز داد، و بعد این بحث ها پیش آمد که بحث اصالت را مطرح کردیم و اعتباریت و انتزاعی را، طبیعتاً تمام این بستر های تمام وجودات اصیل چه بود؟ امور تک واحدی، امور واحد، واقع واحد، یک نوع وحدت داشتند، حالا چه نوع وحدت را اصلاً کار نداریم الآن، فقط یک نوع وحدت، که این می شود همان وحدت مطلقه، طبیعی است که وحدتی که در واجب داریم، وحدتی که در عقل اول داریم، وحدتی که در جسم داریم، وحدتی که در حتی وجود مقداری داریم، همه اینها را داریم در آن در نظر می گیریم، چه جسم باشد، چه وجود مقداری باشد، چه مزاج باشد، چه هر چه باشد، هر جایی که این وحدت داشته باشیم، خب طبیعی است، این وحدت در جاهایی پیدا می شود که ترکیب حقیقی باشد، اما اگر ترکیب حقیقی نباشد ما عملاً با یک وجود روبه رو نیستیم و آن اشکال

ندارد، - ان شاء الله توضیح می دهم بعداً عرض خواهیم کرد درست شد؟- تا این را قبول کردید، مقدمه اول اثبات میشود.

{اما اینکه با واحد روبرو هستیم و بدیهی است از کجا آمده؟} بداهت را عرض کردم، شهود عقلی را توضیح دادیم و بعد ارتباط نفس الامری که با خارج داریم، ارتباط یقینی نفس الامری که با خارج داریم - توضیح دادم اینها را، در پارسال گفتیم -

مقدمه دوم: اثبات مساوقت وحدت مطلقه با بساطت مطلقه

تا اینجا درست شد؟ خوب پس در واقع چه شد؟ مساوق شد هر وجودی، هر وجود اصیلی با وحدت، {یعنی} وحدت دارد، حالا سوال، اگر بخواهید بگویید مرکب است در خارج، مرکب در خارج یعنی چه؟ یعنی با دو تا متن، - یاد شما هست توضیح دادم - روبه رو بشویم، با سه متن روبه رو بشویم، با ۴ متن روبه رو بشویم، ترکیب مثلاً یکی، دو جزء، سه جزء، ۴ جزء، - واضح است؟ - اگر بگویید ترکیب در خارج داریم، با دو متن روبه رو هستیم، و لازمه آن این است که وحدت نداشته باشیم، و حال اینکه گفتیم وحدت دارد، همان جهت وحدت به ما یک نوع بساطت هم خواهد داد، - واضح است؟ - همان جهت وحدت، لذا جهت وحدت، وحدت مطلقه هست، طبیعتاً این بساطت هم می شود بساطت مطلقه، به تعبیری نتیجه تابع مقدمات آن است، مقدمه وقتی شد وحدت مطلقه، یک نوع وحدت، این هم می شود یک نوع بساطت، اگر وحدت ضعیف است، بساطت آن هم می شود ضعیف، اگر وحدت قوی است بساطت آن هم می شود قوی، حالا آن بحث های بعدی آن است. تا اینجا درست شد؟

این استدلالی که عرض کردم، تقریباً یک تصویری هم می دهد، گرچه به نظر من همین حرف را قبل از او هم زدیم، اگر یاد شما باشد، ما اینجوری تعبیر کردیم، بحث بساطت مطلقه در مورد تک تک حقایق است، - یاد شما هست؟ عنوان تک تک حقایق دادیم، تک تک موجودات که گفتیم، به آن وجود های واحد، آن وحدت در آن حفظ شده است، الآن این را به عنوان استدلال گرفتیم اینجا، حالا، نتیجه را نگاه کنید اینجوری است تا تک تک وجودات اصیل دارید به عنوان یک وجود اصیل است، حتماً باید یک نوع بساطت داشته باشد، یعنی نمی توانید بگویید من یک وجود اصیل پیدا کردم، ولی یک نوع بساطت ندارد، اما می توانید ترکیب داشته باشد را الآن کار نداریم، یک نوع بساطت مناسب با همین فضا.

جهت بساطت همان
جهت وحدت است پس
بساطت هم مطلقه می
شود

تک تک موجودات اصیل
دارای نوعی از بساطت
متناسب با خودشان
هستند

دو متن با هر نوع ارتباط
دیگر متن واحد بسیط
نیست

اگر بخواهید بساطت را بردارید، معنای آن چه می شود؟ یعنی یک نوع تجزی، یک نوع تعدد، یک نوع تكثر، یعنی از وحدت افتادن، به تعبیری همان مبرر وحدت مبرر بساطت هم خواهد شد، دیگر نباید تجزی در آن بیاید، چون بساطت یعنی دو جزء، دو متن مستقل {نداشته باشیم}، منظور ما واضح است دیگر، یعنی دو متن جداگانه ولو هر نوع ارتباط هم با هم داشته باشند {بساطت نیست}، - که ما بعداً مثلاً در مورد جوهر و عرض توضیح می دهیم دو متن هستند، اما با هم ارتباط دارند، - دقت می کنید؟ - ما عملاً با دو متن اگر روبه رو شدیم پس یک واقعیت نیست، من الآن می گویم یک واقعیت، تا یک واقعیت می گوئید یک نوع بساطت هم همراه خود می خواهد، تجزی نمی خواهد، و اگر کسی این را حل بکند، من به نظر من می تواند یک کار بکند و آن چه است؟ تصویر درست بساطت،

اتصال، وحدت در اجزاء
مقداری را ایجاد می کند
و همین اتصال نحوه
بساطت را هم می آورد

خب شما الآن جزء مقداری را یک واحد اگر در نظر گرفتید و واحد اگر هست، این جزء مقداری باید چه جوری واحد باشد؟ یک نحوه وحدت می خواهد، و همان جهت وحدت یک نوع بساطت هم همراه خود خواهد داشت، یعنی قرار شد تجزی نباشد، یعنی به تعبیری در عین اینکه از یک جهت جزء مقداری یعنی اجزاء متصل کنار هم، ولی یک نحوه وحدت، آن وحدت به چه است؟ اتصال، - الآن نمی خواهم بحث جزء مقداری را زیاد بکنم، خواستم فقط نتیجه بگیرم، جزء مقداری که خیلی به چشم می آید، {می گویند} آقا اینها {متعددند} دیگر، این {یک} جزء مقداری این یک جزء، این یک جزء، این یک جزء، این یک جزء این یک جزء، اینجوری هم که می گوئیم، یک واحد داریم، هر جایی که تثبیت شد یک واحد است، با فرض اینکه جزء مقداری را الآن می گویند یک واحد است، باید یک نوع بساطت ویژه او داشته باشید، یک نوع واحد آن چه جوری باید باشد؟ چه نوع واحدی است که این ۱۰۰۰ جزء را با هم جمع کرده است؟ اتصال.

آن اتصالی که شما دارید، یک اتصال است؟ بله یک اتصال است، که بعد مثلاً بگوئید این یک خط را دو تکه کردم، شد تا دو خط، الآن یک خط است، حالا که این یک اتصال دارید، پس جزئی هم ندارد به لحاظ این اتصال، بله، جزء بالقوه دارد، اما جزء بالفعل ندارد، جزء بالفعل یعنی چه؟ این یک متن و آن دو متن، می بینید این بساطت چه جوری می شود، یعنی هر جایی که می روی به حسب همان جا می توانید شما بگوئید، باید یک نوع وحدت پیدا کنید یک نوع بساطت پیدا بکنید.

من قبلاً هم توضیح دادم در آن بحث های مقدماتی که در مدخل نهاییه داشتیم، حالا ما در مدخل نهاییه این تعبیر را کرده ایم، آنجا یاد شما باشد ما اینجوری گفتیم حلقات نفس الامری است ولی حلقات نفس الامری، لزوماً این سبک حلقه فقط نیست، شما حد وسط را گاهی می توانید به یک

دلیلی {ویا} یک نوع وضوح، یک چیز پیدا کرد، و وضوح نفس الامر برای شما پیدا کرد به شکل یقینی، می توانید آن حلقه را قرار بدهید برود جلو به این برسید، گاهی می توانید از این شروع کنید و به آن برسید، هیچ مشکلی ندارد، اینها لزوماً به این شکل نیست، یعنی الان شما این راهی که علامه رفت، استدلال علامه را نگاه کنید، استدلال علامه که از راه وحدت نرفت که، - درست است؟ - آن را درست کنید شاید یک استدلال دیگر ضمیمه کنید به وحدت مطلقه هم برسید، هیچ اشکال ندارد. گفتم لزومی ندارد، یعنی اینها حلقات پیوسته هستند، تلازم دارند، تلازم دو طرفه دارند، شما از این ور هم که رفتید درست است از آن ور هم که بیایید درست است، لذا می تواند انواع حلقات درست کنید، و لزوماً یک شکل ندارد، قبلاً یاد من هست در بحث های مقدمه نهاییه عرض کردم.

این شد دلیل دوم، که به نظر من روی دلیل دوم یک کمی مانور بدهید تصویر پیدا می کنید از بساطت، گرچه لازم نیست، همان بیان علامه هم کافی است اصلاً نخواستیم بگویم کافی نیست، کافی است، این دلیل دوم را به لحاظ یک فضای توحیدی که دارد، ما را به بساطت راحت تر می کشاند.

{سوال بین کلاس} در مقدمه اصالت وجود وقتی که از وحدت استفاده می کنیم، به معنای واحد می گیریم، ولی شما وحدت را الان دارید به معنای وحدتی که ترکیب ندارد، یعنی احد دارید می گیرید؟

جواب: نگرفتم، نشد، من گفتم از وحدت به احد رسیدم؟ نتیجه گرفتیم؟ واضح است؟ گفتم استدلال {کردم}، مقدمه قرار دادم به نتیجه رسیدم، دلیل چه بود؟ توضیح من اینجوری بود، گفتم شما می گوید توحید دارد، اگر شما بخواهید قبول کنید کثرت متن، ترکیب متن را، ترکیب متن یعنی چه؟ دو متن، تا گفتید دو متن یعنی از توحید افتاد، ببینید از این دارم استفاده می کنم، لازمه را گرفتم، اصلاً استدلال کردم نگفتم همان است، چنین چیزی نگفتم.

خب اجازه بدهید من یک بحث دیگر را هم اضافه بکنم و تمام بشود. مقدمه آن را حداقل بشنوید.

دلیل سوم

انواع اجزاء در تراکیب

یک دلیل سوم هم هست، که این دلیل سوم در بدایه منعکس شد، و اصل آن دلیل را حاجی سبزواری در منظومه آورده است، - دقت می کنید؟ - این دلیل این شکلی است می آید تک تک اجزاء را اسم می برد، می گوید وجود جزء ندارد، چون جزء یا جزء عقلی است، بعضی از آقایان مثل مرحوم آقا علی مدرس اصلاً گفته است یا جزء عملی است، یا جزء عقلی است، یا جزء خارجی است، یا جزء

مقداری. ۴ تا کرد، حالا در بیان علامه در بدایه، سه تای آن آمده است، جزء عملی یعنی به تعبیری مرکب از وجود و عدم، مرکب از وجود و عدم را دیگر کسی فکر نکنم بخواهد زیاد بگوید این ترکیب جدیدی هست، اینها را در بحث های تشکیک می رسیم، ترکیب جدی و ترکیب حقیقی که نیست، این را آقا علی مدرس گفت، - من انشاء الله آدرس هم می دهم و بعداً عرض می کنم - ولی در بدایه منعکس شده است به تبع آنچه که در منظومه آمده است، حالا یک فرقی هم هست، توضیح خواهم داد، در بدایه اینجوری آمده است، که یا جزء عقلی است، یا جزء خارجی است، یا جزء مقداری است، خوب، جزء عقلی چه است؟ جنس و فصل، جزء خارجی چه است؟ هیولی و صورت، جزء مقداری هم که واضح است، - درست است؟ -

این سه تا جزء، علامه در بدایه می گوید وجود جزء عقلی ندارد، جنس و فصل ندارد، چرا؟ - یاد شما هست می گفتیم لازم می آید فصلی مقسم بشود مقوم؟ و این تناقض است، نباید بشود، - آن توضیحی که آنجا پارسال هم توضیح دادیم - این {استدلال} را می آورد، پس می گوئید جنس و فصل ندارد، البته یک دلیل هم که علامه در خود همین نهاییه آوردند که در فرع دوم اصالت وجود، وجود ماهیت ندارد و جنس و فصل هم ندارد، - توضیح دادیم - بعد جناب علامه می گوید که جزء خارجی هیولی و صورت نداریم، چرا؟ چون هیولا و صورت همان جنس و فصل است، فقط به حسب اعتبار فرق دارند، خوب وقتی جنس و فصل ندارد، طبیعتاً هیولی و صورت هم ندارد. پس تکلیف نوع دوم جزء هم مشخص شد.

و بعد می گوید حالا هر چیزی هم که هیولا و صورت ندارد، نتیجه می توانیم بگیریم جزء مقداری هم نخواهیم داشت، چرا اینجوری است؟ می گوید چون تنها جسم هست که مقدار خواهد داشت و اگر جسم باشد باید هیولا و صورت داشته باشد، ما که گفتیم وجود هیولا و صورت ندارد، پس، این بیان علامه است که در بدایه آورده است، من نمی خواهم این استدلال را حتی تقییم بکنم درست است یا نیست؟ اینها را الآن کار ندارم، فقط می خواهم اصل این استدلال را به عنوان استدلال سوم الآن عرضه بکنم، استدلالی است که تک تک اجزاء را بررسی کرده است گفته است وجود این نوع اجزاء را ندارد، اینهایی که ما در دلیل اول و دوم نفی جزئیت برای وجود گفتیم، چه کار کرده است؟ آمده است به خود وجود از آن جهت که وجود است نگاه کرده است، به تک تک نگاه نکرده است، که وجود جزء مقداری ندارد، وجود {جزء فلان ندارد}، گفته است وجود اصلاً جزء ندارد، کار نداریم مقداری باشد، خارجی باشد، عقلی باشد، اینجوری طرح می کند، اینجا اصلاً کاری به اینها نداریم ولی در این

دلیل (دلیل سوم) آمده است تک تک اجزائی که شمرده شده است {را بررسی کرده است}، که آیا یک نقص فنی می تواند داشته باشد یا نه، برای خود بحثی دارد، چون اجزائی که ما شمردیم، معمولاً به شکل استقرائی است، استقراء نتیجه یقینی نمی دهد، می توانید بگویید این نوع جزء ها را ندارد، ولی اصلاً جزء ندارد را نمی شود نتیجه گرفت، ولی آن دو دلیلی که ما گفتیم چه؟ یقیناً می گوید جزء ندارد، اصلاً اینجوری بحث نمی کند، - دقت می کنید؟ - این مقدار آن باشد تا بعداً ان شاء الله عرض بکنم.

و السلام علیکم و رحمه الله.

not to be copied